

بررسی کارنامه شاعران معاصر

مجله فرهنگ و زندگی در نظر دارد که با بررسی آثار شاعران، معیاری برای شناخت شعر امروزی ایران در اختیار پژوهندگان قرار دهد.

در این بررسیها امکان سهو و خطا نیز وجود دارد، بدین سبب صمیمانه از پژوهندگان و شعر شناسان خواستاریم که لغزشها را یادآور شوند و در پیدایی معیار مورد نظر ما را مددکار باشند در انتخاب شاعرانی که آثارشان در بونه نقد قرار میگیرد هیچگونه تقدم و تأخری رعایت نگردیده، تنها به مطرح بودن آنان اکتفا شده است.

سهراب سپهری بدانجهت که اخیراً مجموعه آثارش به چاپ رسیده اولین شاعری است که در این بررسیها مطرح می شود:

که گاليله در کتاب Discorsi intorno a due nuove scienze - بر ضد ارسطو ارائه کرده و نامی از کاشف آن یعنی ابن باجه نیاورده است.

۲۱- "لوماصادمة الهواء المخروق لوصول الحجر المرمي الى سطح الفلك"

(رجوع شود به مرتضی مطهری، "برسشهای فلسفی ابوریحان از بوعلی" برسشهایی درباره ابوریحان، ص ۸۲)

۲۲- سید حسین نصر، علم و تمدن در اسلام، ترجمه احمد آرام تهران ۱۳۵۰ ص ۳۴۶. و نیز رجوع شود به

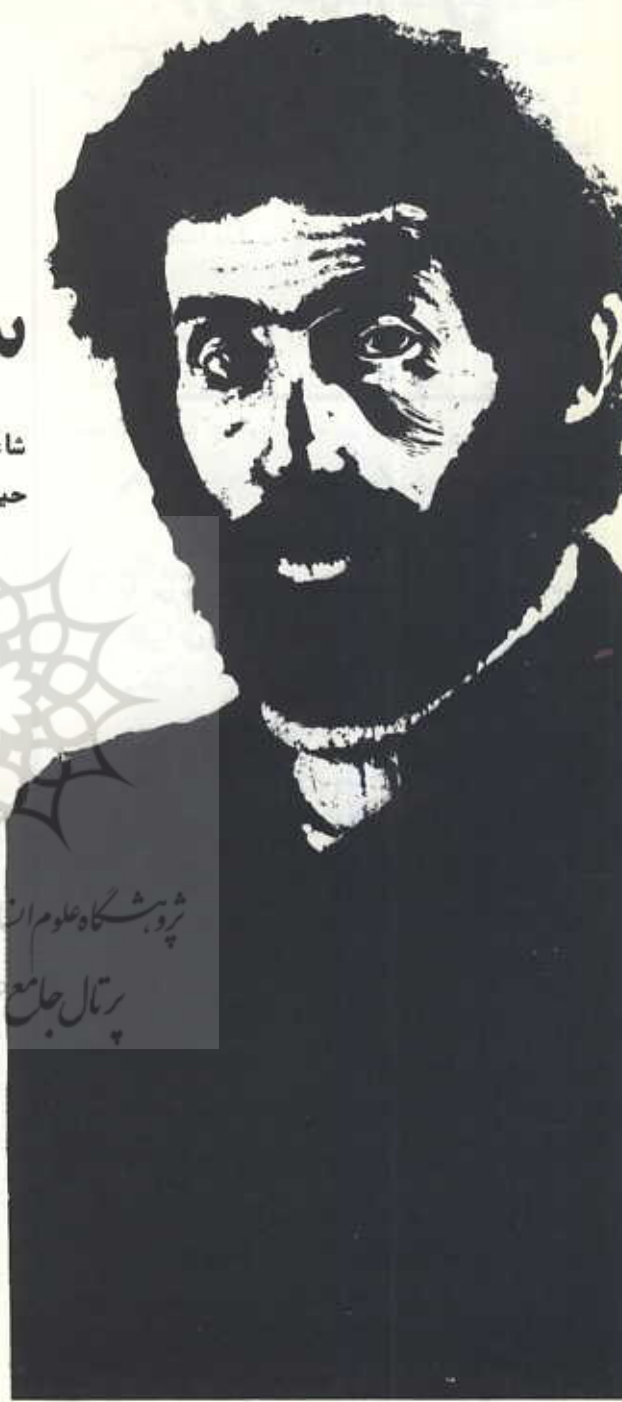
1- S.H. Nasr, Islamic Science world of Islam Festival publishing Company Ltd 1916 P.139

2- E. A. Moody, "Galileo and Akempce" Journal of the History of Ideas, vol. XII, no. 2, (1951), pp.163, No.3. 1951, pp.314

سهراب سپهری

شاعری در قلمرو عرفان ، در جستجوی رمز و راز
حیات ،

اما ... خواب زده .



سهراب سپهری ، از جمله شاعران انگشت شمار
معاصر است که در بررسی چهره‌های گونه‌گون شعر
معاصر ، می‌توان به شعرهای او ، استناد جست .
سپهری ، از مردم کاشان و از خاندان لسان‌الملك ،
ادیب و مورخ عصر قاجار است . در قم به سال ۱۳۰۷ ،
متولد شده (قم یا کاشان ؟) ولی بیشتر سالهای
عمر را در تهران به سر آورده است . او ، فارغ-
التحصیل دانشکده هنرهای زیبا از دانشگاه تهران
است . هم شاعر است و هم نقاش . به کشورهای هند ،
ژاپن و چند کشور اروپایی سفر کرده است و تا امروز ،

پژوهشگاه علوم انسانی
پرتال جامع

چندین نمایشگاه از آثار نقاشی او در ایران و خارج از ایران عرضه شده است. سپهری، هم در قلمرو نقاشی موفق است و هم در قلمرو سرودن شعر. و در هر یک از این دو رشته از هنر، صاحب سبکی ویژه است؛ هر چند که در نقاشی، می‌توان جای پای نقاشان ژاپنی و شیوه آنان را، در کار او دید و در شعر، تأثیر عرفان بودایی، آثاری که در قلمرو شعر، از او انتشار یافته، چنین است:

مرگ رنگ (سال ۱۳۳۰)

زندگی خوابها (سال ۱۳۳۲)

آوار آفتاب (سال ۱۳۴۰)

شعر بلند "صدای پای آب" (سال ۱۳۴۴)

حجم سبز (سال ۱۳۴۶)

نیز، از سپهری، یک منظومه دیگر، زیر عنوان "درکنار چمن" در نخستین سالهای شاعری او، چاپ و منتشر شده است. آنچه در این شمار می‌آید، بررسی اشعار سپهری از زوایای گونه‌گون است با تکیه بر بنیادهای شعر او....

به سراغ من اگر می‌آیید

نرم و آهسته بیاید،

— مبدا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من ...

(واحه‌ای در لحظه)

وقتی مجموعه‌ای از اشعار سهراب سپهری را، به ویژه مجموعه‌هایی که در برگزیده آثار آخرین اوست، به قصد مطالعه از هم می‌گشایی، اندک اندک، محیط پیرامون تو، به فراموشی سهمناسکی سپرده می‌شود. اندک اندک، از خود رها می‌شوی، و در افسون کلمات شعر سپهری، دیگر نه صداهای

کرکننده خیابان می‌تواند از حصار که شاعر، با کلمات شعر خود به دور تو کشیده است، بگذرد و نه فریاد زندگی. نه نعره‌های صاعقه وار هیولاهای پرنده می‌تواند آرامش ترا به هم زند و نه آوازیها و آرزوهای انسانهایی که در ستیز با پلیدیها و سیاهیها، مرگ را آغوش می‌کشایند. نه، دیگر تو در آنچنان آرامش و سکوتی شناور می‌شوی که حتی فراموش می‌کنی، انسان هستی:

به هیات پریها در می‌آیی، با بالهای

ابریشمنی، از فضاها می‌گذری و از دهلیز بلورین

افسانه‌ها هم، و در تمام طول این ضیافت رویایی،

همچنان موسیقی نجوا گونه و رویا بار کلمات شعر

سپهری، ترا، همراهی می‌کند. و سر انجام به دیار

فرشتگان می‌رسی. به دیار آبهای شفاف، گیاهان

معطر و شگوفه‌های رنگین و نسیمهای رخوتناک. به

سرزمینی که آنچه در آن است امید است و روشنی،

تصویر، رویا، خوشبینی و لبخند. و آنچه در آن

نیست اضطراب است و مرگ، و شقاوت و آرزو، و تیرگی

و دیوار و ضجه‌های انسان در رویارویی با دیوان و

آنچه در آن نیست، واقعیت خشن زندگی است. و

تو در این بهشت، به نرمی و سبکالی پروانه گام

بر می‌داری، از چشمه لبخندها می‌نوشی و از گرمی

دستها، قلب خود را گرمی می‌بخشی. و هنگامی

که دستان تو، آخرین برگ کتاب را بر می‌گرداند

و دیدگان مشتاق تو، نا باورانه، کلمه "پایان"

را برگوشه‌ای از آخرین برگ کتاب در می‌یابد، آنرا

می‌بندی و نرم و آهسته، به گوشه‌هایی می‌تهی و در

حالیکه بر بستر آرامش خود دراز کشیده‌ای، و

دیدگان تو، هنوز از رخوت آن بهشت رویا گونه،

شوشگاه علوم انسانی
سال چاپ ۱۳۴۴

دوره اول و دوم
صفحه ۱۳۲

سرشارند ، ته مانده های لبخند و خوشبینی را در دهان خود مزه مزه می کنی . اما به ناگهان ، تندبادی ، بی آنکه آرامش ترا دریابد ، استوار و سخت ، خود را بر پیکر پنجره می کوبد و صدای بر خورد سهمناک لنگه های پنجره ، با هم ، ترا از دریای شاعرانه بیرون می آورد . از جا می خیزی ، تا باورانه ، به اطراف خود نظری می کنی و چون هنوز ، پنجره و باد ، در جدالی سخت ، درگیر هستند ، به سوی پنجره می روی ، و ناگهان ، خیابان ، در نظرگاه تو ، گسترده می شود ، و خشونت زندگی ، چهره واقعی خود را می نماید . . . از دحام ، بدبختی ، تلاش ، دروغ ، فقر ، ثروت ، سیاهی ، روشنی ، التماس ، جسارت و پلیدی . . .

اینجا ، آمیزه بی که خیابان را در عصر ما شکل داده اند ، ناگاه ترا از آن رویای دروغین ، از آن بهشت بلورین خیالی ، که کلمات شعر سپهری در برابر تو تصویر کرده بود ، بیرون می اندارد ، آن هم با خشونتی نفرت انگیز تو در این میان ، از آنچنان شگفتی سرشار می شوی که بی اختیار ، به سوی تخت خود ، باز می گردی و کتاب را ، نه با اشتیاق که با حالتی تلخ ، به گوشه ای از اتاق می افکنی ، جامه های خود را می پوشی ، و به خیابان بازمی گردی ، آنگاه ، انگشتان تو ، زندگی را ، و زنده بودن را ، لمس می کند . دیگر این بار اشیاء از برابر تو ، نمی گریزند ، فرار نیستند ، بل ، که تو ، آنها را ، در خود داری ، و با خود ، دیگر تو ، جزئی از خیابان هستی . و از آن کوله بار سهمگین که بر دوش انسانهاست ، حصه بی هم ، سهم توست و بردوش تو . . . این مقدمه را ، که اندکی طولانی شد ، از آن

جهت آوردم ، تا خواننده این مقال ، و خواننده شعر امروز ، و شعر سپهری (به ویژه) دریابد که آفاق پرواز اندیشه و پایگاه شعری کدام شاعر ، مورد نظر است . آنچه برای من شگفت انگیز است این است که بدانم چگونه ناگهان ، شاعری که باور داشت " تنها کسانی که به زخم درمان ناپذیر خوشبینی دچارند ، با این پندارها ، دلخوش توانند بود . . . " (۱) و در اشاعه عقیده خود ، به تلاشی انسانی دست زده بود ، ناگهان ، با گذشت چند سال ، از آن اوج انسانی ، به چاه هرز اندیشه هایی از این دست ، سقوط کند ؟ و چگونه در رویارویی با حقیقت تلخ و شکننده زندگی ، خود را به خوابی دروغین برزد و از مخاطب خود بخواهد که :

بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سپاشان ،

— چراگاه جرثقیل است

مرا باز کن مثل یک در ،

— به روی هبوط گلابی در این عصر معراج فولاد

مرا خواب کن زیر یک شاخه ، دور از شب اصطکاک فلزات —

— اگر کاشف معدن صبح آمد

صدا کن مرا

و من در طلوع گل باسی از پشت انگشتهای تو بیدار

خواهم شد —

و آنوقت

حکایت کن از بمبهایی که من خواب بودم —

— و افتاد

حکایت کن از گونه هایی که من خواب بودم و ترشد

بگو چند مرغابی از روی دریا بریدند

در آن گیروداری که چرخ زره بوش —

— از روی رویای کودک گذر کرد . . .

— من مثل ایمانی از تابش استوار ، گرم

ترا در سرآغاز یک باغ خواهم نشانید !!

(به باغ همسفران — حجم سبز)

وسرانجام سهم هنرمند چه ؟ و سهم شاعر ؟

و مضحک است که شاهد رفتار شاعر ، در عصری

باشیم که هنرمند در ضمیر خود ، تعهدی انسانی

را پذیرفته است ، چرا که سپهری پس از به خواب

رفتن مصلحتی ، و پس از پایان گرفتن فاجعه ، نه

تنها در برابر " شنیدن " واقعیتهای خشن زمانه "

خود حتی کلمه‌ای به اعتراض بر لب نمی‌آورد ،

که بی قیدانه ، مخاطب (معشوق ؟) خود را در

سرآغاز یک " باغ " می‌نشانند . پس شایسته است

که سپهری را ، شاعری بدانیم که " در میان پرده "

نسیم روشن جاری بیچیده شده وهمه چیز را از پشت

این پرده به تماشا می‌نشیند " و نه تنها در برابر

زندگی ، و انسان امروز ، با همه تلاش‌هایش ،

واکنشی نشان نمی‌دهد ، که چشم خود را بر هم

می‌گذارد و با درک این نکته که هر کس ، با انتخاب

روشی که در پیش می‌گیرد ، بر آن مهر پذیرش

می‌زند ، و تلویحا " دیگران را هم به پیروی از

شیوه خود می‌خواند ، بی شک ، شاعر ، از دیگران

هم انتظار دارد چشم خود را بر واقعیت‌های پدید

زمانه بینند .

بررسی خط سیر شعر و شاعری سپهری و کیفیت

آثار او ، چندان دشوار نیست . سپهری اولین

مجموعه اشعار خود را در سال ۱۳۳۵ ، زیر عنوان

" مرگ رنگ " منتشر ساخت . این مجموعه ، در

برگزیده ۲۲ قطعه شعر است و مطالعه مجموعه این

اشعار ، نشانگر تلاش شاعری است که پس از

تجربه‌های اولیه ، اندک اندک به راه افتاده و در

مسیری که بنیان گذار شیوه شعر امروز ، به او نشان

داده ، به بوییش آغاز کرده است . بیشترین تأثیر

را ، شاعر ، از نیما و شیوه سخن گفتن او گرفته

است و این تأثیر پذیری در جابه‌جای اشعار او ،

در این کتاب ، به چشم می‌آید و جالب توجه است

که سپهری ، نه تنها از شیوه تلفیق کلام ، و فرم

نگرش او ، متأثر است بل ، که در نامگذاری اشعار

خود ، حتی ، به نامهای شعر نیما ، و لافل به

فضای نامهای اشعار نیما ، نظر دارد .

روشن است آتش درون شب

وزیس دودش ،

طرح از ویرانه‌های دور

گریه‌گوش‌آید صدایی خشک

اسخوان مرده می‌لغزد درون گور

دیر گاهی ماند احاقم سرد

و چراغم ، بی نصیب از نور

" از شعر روشن شب — ص ۲۴-۲۳ مرگ رنگ "

و پایان بندی مصراع‌ها یادآور شعرهایی از نیماست

به خصوص شعری با این آغاز :

مانده از شبهای دور ادور

بر مسیر خاخش جنگل

سنگجینی از اجاقی خرد

و ندر آن ، خاکستر سردی .

و نیز شعر " سراب " صفحه ۲۵ همین کتاب .

تنش از خستگی افتاده زکار
بر سر و رویش ، نشسته غبار
شده از تشنگی اش خشک گلو
پای عریانش ، محروح زخار

هر قدم پیش رود ، پای افق
چشم او بیند دریایی آب
اندکی راه جومی پیماید

می کند فکر که ، می بیند خواب ...
و شعر " رو به غروب " صفحه ۲۷ :

ریحنه سرخ غروب
حانه جا بر سر سنگ
کوه خاموش است
می خروشد رود

مانده در دامن دشت
خرمنی رنگ کبود ...

و شعر " غمی غمناک " صفحه ۳۰

فکر تاریکی و این ویرانی
بی خبر آمد تا با دل من

قصهها ساز کند پنهانی ...

و سرانجام شعر " دیوار " صفحه ۵۳ - ۵۱ :

... از نگاهم هر چه می آید به چشمان بست

و ببندد راه را بر حمله غولان

که خیالم رنگ هستی را به پیکرهایشان می بست

روز و شبها رفت

من به جامانده در این سو ، شسته دیگر دست از کارم

نه مرا حسرت به رگها می دوانید آرزویی خوش

نه خیال رفتهها میداد آزارم ...

و همین فضا را دارد شعرهای : سرگذشت
ص ۶۴ - جان گرفته ص ۳۶ و ... همچنین می توان
در شعر " مرغ معما " تأثیری از شاملوی سالهای
۲۵ تا ۳۵ را دید ، به ویژه تأثیر یکی از قطعات
کتاب " هوای تازه " را :

دیر زمانی ست روی شاخه این بید

مرغی نشسته کوبه رنگ معاست ...

(مرغ معما - ص ۲۲ - ۲۵)

و تأثیری از دکتر خانلری و فریدون توللی را
در شعر " دره خاموش " ، منتها از دیدگاه محتوی ،
و نه فرم :

جو مار ، روی تن کوه می خزد راهی

به راه ، رهگذری

خیال دره و تنهایی

دوانده در رگ او ترس

کشیده چشم به هر گوشه نقش چشمه وهم :

زهر شکاف تن کوه

خزیده بیرون ، ماری ...

سپهری ، در این کتاب ، حالت مسافری را

دارد که از اقلیمهای گونهگون می گذرد ، همه جا را

زیر نظر دارد و تلاشی می کند از هر شهری ، از هر

مکانی و از هر فضایی ، راه توشه ای بر گیرد . گاهگاه

به تصاویر و زیبایی دست می یابد و گاهی به برخی

تجربهها در جهت شکل کلام دست می زند :

در دور دست

قویی پریده بی گاه از خواب

شوید غبار نیل ، زبال و پرسپید

لبهای جویبار

لیزیز موج زمزمه در بستر سپید

اما کلام او ، در همه حال دارای این زیبایی و ظرافت ، و در عین حال استحکام نیست . گاهی کلام او ، فاقد ظراوت و زیبایی است ، و رنگی از ملال کهنگی به جان می‌ریزد :

دود میخیزد ز خلوتگاه من

کس خبر کی یابد از ویرانام ؟

با درون سوخته ، دارم سخن

کی به پایان می‌رسد افسانام ؟

(دود می‌خیزد - ص ۱۶ - ۱۴)

و در مجموع آنچه محتوای آثار او را ، در این مجموعه شکل می‌دهد ، مسائلی از قبیل بهبودگی ، انتظار روزهای بهتر ، ملال درونی شاعر ، تنهایی و کم و بیش تصویر تلاشهای انسان است ، و از این دیدگاه ، شاید بتوان مجموعه " مرگ رنگ " را اجتماعی ترین کتاب شاعر دانست ، هر چند ، دیدگاههای اجتماعی در اشعار او ، چندان نیست ، اما به هر حال ، همین کورسوی اندک ، در آثار بعدی او ، خاموش می‌شود .

دومین مجموعه او ، " زندگی خوابها " نام دارد . این مجموعه ، برای اولین بار در سال ۱۳۳۲ به چاپ رسید و آنچه در برخورد اول ، بلافاصله ، جلب نظر می‌کند ، فاصله‌ای است که شاعر ، از جهت‌های مختلف فرم ، محتوی ، کیفیت اندیشه و نگرش و ... با آثار گذشته خود ، و به ویژه با اولین دفتر اشعار خود ، گرفته است ، آنهم در فاصله‌ای کمتر از دو سال !!

به این مفهوم که سپهری ، در عرض این دو سال ، ناگهان ، به اصطلاح ، پوست می‌اندازد و حتی نحوه تفکر شاعرانه خود را ، تغییر می‌دهد

کلام او که در آغاز ، جامه از " نظم " - مفهوم منظوم - پوشیده بود ، ناگهان ، عریانی می‌یوشد ، و کلام ، بدل به کلامی بی وزن می‌شود که اگر چه از جوهر شعر ، مایه دارد ، اما فاقد هر گونه زیبایی ،

ریتم ، و شفافیت‌هایی است که امروزه روز ، از ویژگیهای کلام سپهری است . کلام او ، بیشتر به نثری شاعرانه شباهت دارد و محتوای این نثرهای شاعرانه ، تصویری

از حالت‌های هذیان گونه " یک بیمار است . بیماری که تنها به بیماری " خیال پردازی‌های غیر واقعی " و " توهم " دچار آمده است . سپهری در این آثار ،

و در آثاری که شکل دهنده دومین دفتر شعرهای او است ، نه تنها از تصویرگری واقعیت‌های زمانه ،

گریزان است و به آنها ، التفاتی ندارد ، بل حتی از تصویرگری تخیلات و مفاهیم تخیلی هم ، رویگردان است و بیشتر به نشان دادن " توهمات " خود

می‌پردازد . حاصل کار او ، کلامی است که نه تنها از تلفیق کلمات ذات به وجود آمده‌اند ، بلکه حتی در آنسوی تلفیق کلمات " معنی " قرار دارند و از

درهم آمیختن اینگونه کلمات است که فضای به اصطلاح شعری او ، شکل می‌پذیرد . فضایی و هم گونه ، فضایی که حتی قابل لمس در عالم تخیل هم نیستند .

گویی انسانی با ما سخن می‌گوید که در مرزی میان خواب و بیداری ، و در سیطره " افیون گام بر می‌دارد و آنچه را که در هوای رنگین و دودآلود به ذهنش می‌رسد ، بازگو می‌کند . نمونه‌ها فراوان است .

من ستاره چکیده‌ام

از چشم ناپیدای خطا چکیده‌ام

شب پر خواهش

و بیکر گرم افق ، عریان بود

رگهی سپید مرمر سبز چمن زمزمه کرد
و مهتاب از پلکان نیلی مشرق فرود آمد
پریان می رقصیدند ...

(ص ۸۵ - از شعر فانوس خیس)
پنجره‌ای در مرز شب و روز باز شد
و مرغ افسانه از آن بیرون پرید .
میان بیداری و خواب
پرتاب شده بود
بیراهه، فضا را پیمود
و چرخ‌ی زد

و کنار مردابی به زمین نشست
تپش‌هایش با مرداب آمیخت
مرداب کم کم زیبا شد
گیاهی در آن روید
گیاهی تاریک و زیبا

(مرغ افسانه ص ۱۱۷-۱۱۰)
و یا :

برابر محراب ،
و همی نوسان یافت

از همه لحظه‌های زندگیش محرابی گذشته بود
و همه رویاهایش در محرابی خاموش شده بود
(از همان شعر)

و :

مرد تنها بود
تصویری به دیوار اتاقش می کشید
و خودش میان آغاز و انجامی در نوسان بود
وزشی ناپیدا می گذشت
تصویر کم کم زیبا می شد
و بر نوسان دردناکی پایان می داد ...

(از همان شعر)

و یا :
پس از لحظه‌های دراز
یک لحظه گذشت

برگی از درخت خاکستری پنجره‌ام فرو افتاد
دستی سایه‌اش را از روی وجودم برچید
و لنگری در مرداب ساعت یخ بست
و هنوز من چشمانم را نگشوده بودم
که در خوابی دیگر لغزیدم ...

(از شعر سفر - ص ۱۲۶ - ۱۲۴)
و سرانجام :

در اتاق بی روزن انعکاسی سرگردان بود
و من در تاریکی خوابم برده بود
در ته خوابم ، خودم را پیدا کردم
و این هشیاری خلوت خوابم را آلود
آیا این هشیاری خطای تازه من بود ؟

(از شعر بی پاسخ ۱۳۰ - ۱۲۷)

نادر نادر پور در جایی ، پیرامون اشعار این
مجموعه گفته است :

" از آخرین اشعار این مجموعه ، سیر فکری و شعری
سپهری که از مفاهیم مادی و ملموس به سوی معانی
مجرد و ناملموس پیش می‌رفت ، دیده شد و در
مجموعه " آوار آفتاب " به اوج رسید . " (۲)

کتاب سوم شاعر ، " آوار آفتاب " نام دارد
که دربرگیرنده ۳۲ قطعه از اشعار اوست ، اشعاری که
می‌شد آنها را با " زندگی خوابها " یکجا ، چاپ
کرد . چراکه اشعار این مجموعه هم ، در ادامه اشعار
دفتر قلی اوست . هم از لحاظ فرم ، هم از لحاظ

محتوی ونحوه بیان، با این تفاوت که سپهری، در این کتاب اندک اندک به خود می آید. به خود می نگرد، و می کوشد اشعار خود را به خدمت تصویرگری خود و زندگی خود، و سرانجام اندیشه های فلسفی خود بگمارد. او همچنین تلاشی برای بیدار شدن، بیرون آمدن از خواب دارد، اما هنوز هم، کماکان، در خواب حرف می زند، و اگر گاهی بیدار می شود، باز هم، خواب زده است. مطالعه "آوار آفتاب" که بسیاری از قطعات آن منشور است آشنایی سپهری را با فلسفه بودایی و نوعی جهان بینی ژاپنی نشان می دهد، اما سپهری پیش از آنکه شاعری کرده باشد، فیلسوفی کرده و فلسفه یافته است. آنهم فلسفه ای التقاطی، مرکب از بینشهای هندی (بودایی) و ژاپنی و ایرانی (عرفانی). (از مصاحبه نادر پور در همان مجله)

یکی از کسانی که به نقد و بررسی آثار سپهری دست زده است، درباره این مجموعه عقیده دارد:

"در آوار آفتاب، شاعر، بی آنکه خود بداند، به طرز تازه ای به بازیهای لفظی دست یازیده است. فراوانی اضافه های استعاری و تشبیهی، صورتی پیچیده، مغشوش و مبهم به قطعه ها بخشیده است. درست است که در آوار آفتاب، نیز سبک سپهری جلوه و نمود دارد، و قطعه ها، مشخص کننده اندیشه و احساس او است ولی باید دانست که آوردن استعاره ها و تشبیه های در پی سازنده، "سبک" نیست بلکه رنگ آمیزی کلام است، اگر این رنگ آمیزی از حد تعادل خارج شد، شعر به مجموعه ای از تصاویر ذهنی بدل می شود و سرانجام به فرمالیسم می انجامد که تلاشی است برای مخفی داشتن، نبودن اندیشه...."

کار سپهری در آوار آفتاب خالی از تنوع و رنگ آمیزی مبالغه آمیز و صورتگری نمانده است. در هر سطر چندین تصویر، به ویژه تصویر بصری ارائه می شود. و اگرچه اندیشه و احساس او، در بعضی قطعه ها، نیرومند است معینا، رنگ آمیزی و نگارگری متکلفانه ای بر احساس رواندیشه تازه او پرده می کشد... اگر سراینده ای اندیشه های بودا یا زرتشت را به نظم آورد در اینجا، او دیگر شاعر به معنی واقعی کلمه نیست، بلکه ناظمی است که کشف دیگران را با عبارت ها و جمله های زیبایی بیان می کند... سپهری در قطعه های آوار آفتاب، کلا "نگران مشکلات فلسفی و ایده های متافیزیکی است... به ویژه تأثیر "اوپانیشاد" و سایر متون فلسفی چین و هند، در آوار آفتاب محسوس است.

سپهری از شورهای که خاستگاه خود را مرهون واقعیت های اجتماعی هستند، بسی دور است مشکل او، مشکلی اجتماعی نیست بلکه مشکلی است فلسفی و در آوار آفتاب، علاوه بر این، مشکل او، مشکلی ذهنی هم هست. او چیزها را آنطور که هست نمی بیند، بلکه آنطور که می خواهد، می بیند. واژه ها، در آوار آفتاب زیاد دقیق نیست و ایجاز نیز، در این کتاب، غایب است. یک مفهوم، با عبارت ها و جمله های گوناگون مکررا بیان می شود... او، در آوار آفتاب، شعری غیر دقیق، پیچیده و مبهم ارائه می دهد و فراوانی تصویرها، حالت مصنوعی به غالب شعرها می بخشد و خواننده را حیرت زده بر جای می گذارد و از این رهگذر، شعر او را دچار تعقیدهای لفظی و معنوی کرده است... (۳)

از دیدگاه، فرم، قطعات آوار آفتاب، در

فضایی سه گانه نفس می‌کشند :

در آفاق بی شکل شعر سپید :

به کنار تپه شب رسید

با طنین روشن پایش آئینه فضا شکست

دستم را در تاریکی اندوهی بالا بردم

و کهکشان تهی تنهایی را نشان دادم

شهاب نگاهش مرده بود

غبار کاروانها را نشان دادم

و تابش بیراههها

و بیکران ریگستان سکوت را

و او ،

پیکره اش خاموشی بود

لالایی اندوهی بر ماوزید

تراوش سیاه نگاهش با زمزمه سبز علفها آمیخت

و ناگاه

از آتش لبهایش جرقه لبخندی پرید

در ته چشمانش ، تپه شب فرو ریخت

و من ،

در شکوه تماشا ، فراموشی صدا بودم .

(آن برنز - ص ۱۵۵ - ۱۵۴)

در فرم چهار باره :

در شب تردید من ، برگ نگاه !

میروی با موج خاموشی کجا ؟

ریشام از هوشیاری خورده آب

من کجا ، خاک فراموشی کجا ؟

دور بود از سبزه زار رنگها

زورق بستر فراز موج خواب

پرتویی آئینه را لبریز کرد

طرح من آلوده شد با آفتاب ...

(روزنه‌ای به رنگ - ص ۱۵۷ - ۱۵۶)

و در قلمرو شعر نیمایی :

شبنم مهتاب می بارد

دشت سرشار از بخار آبی گلهای نیلوفر

می درخشد روی خاک آئینه‌ای بی طرح

مرز می لغزد ز روی دشت

من کجا لغزیده‌ام در خواب ؟

مانده سرگردان نگاهم در شب آرام آئینه

برگ تصویری نمی افتد در این مرداب ...

(گل آئینه - ص ۱۵۰ - ۱۴۵)

آنچه ، در این کتاب می تواند جالب توجه

باشد ، وجود لحظه‌هایی است از کلام ، و یا سطرهایی

است که آئینه ساز نثر شاعر است . و بی گمان ،

سپهری ، زبان آتی شعر خود را در همین لحظه‌هاست

که می یابد .

بر لب شبنم بایستیم - در برگ فرود آییم

ولی نکته‌ای دیگر هم ، پس از مطالعه بعضی از

قطعات این دفتر ، در ذهن سنگینی می کند . بدعت‌های

تازه و به باور من غیر صحیح در قلمرو تصرف در

زبان که گاه گاه ، در قطعه‌ها ، رخ می نماید . به این

سطرها توجه کنید :

آتش را بشویم ، نی زار همه را خاکستر کنیم

قطره را بشویم ، دریا را در نوسان آییم

از قطعه " سایبان آرامش ما ، ماییم " - ص ۱۷۲

که سپهری می خواهد بگوید " قطره شویم " و یا

" آتش شویم " و یا " در دریا به نوسان در آییم " یا " دریا

را به نوسان در آوریم " و یا :

و همیشه من ماندم و تاریخ بزرگ

گردش ماهی ، آب را می شیارد

از قطعه "گردش سایه‌ها" - ص ۱۸۹ "

سپهری ، در این کتاب هم ، همچنان ، در حال گریز از واقعیت‌های زمان و زمانه ، در فرا سوی زندگی ، به دنبال حقیقتی دست نیافتنی می‌گردد ، به دنبال آرامش ، شناخت راز هستی موجودات ، و در پی کشف لحظه‌های سیال و گریزنده ، ولی موهوم و خیالی . او همواره در حال سخن گفتن با مخاطبی - معشوقی؟ - خیالی و موهوم است و معشوقی اشیری آنهم بازبانی سرشار از تصاویر ، رنگ پردازها ، و در قالب کلماتی استعاری که در تلفیق آنها ، آنچنان از اضافه‌های استعاری یاری بسته که گاه ، اثر او ، بدل به "معنایی شیک" می‌گردد . گویی او ، انسانی است در عصری دور ، در عصر آغاز . و انسانی که با خدا ، دعوی یگانگی دارد . به دنبال شناخت وجود خویش است و مانند کودکی ، بی تجربه ، حتی از سایه خود ، شگفت زده می‌شود ، و نه تنها از سایه خود ، که از دانه‌ی سیب ، دانه‌ی گندم ، خوشه‌ی انگور ، و قطره‌ی بی باران .

شک نیست که شاعر ، باید خود را در تجربه‌هایی از هر دست ، غرق کند ، طبیعت را بشناسد و با اشیا ، یکی شود ، رمز و راز هستی را بکاود ، و چه بهتر که به سرچشمه عرفان ، فلسفه و اندیشه یعنی آبخور فلسفی و مذهبی و اندیشه مشرق زمین دست یابد ، ولی آیا همه اینها ، می‌تواند دلیلی بر فراموش کردن انسان ، و شورهای اجتماعی ، و خاستگاههای مردمی باشد ، آیا می‌توان پذیرفت که

"وسیله" نه تنها فدای "هدف" بلکه خود ، بدل به "هدف" شود ؟ بی شبهه هرگز !

دفتر دیگر سپهری ، "شرق اندوه" نام دارد . این دفتر در برگیرنده ۲۵ قطعه از آثاری است که می‌توان آنها را به "هایکو" های ژاپنی شبیه دانست . چراکه هم ، در مجموع ، کوتاهند و هم ، زبان در آنها ، موجزتر است ، و هر چند می‌توان اندک اندک نشانی از زبان امروز شاعر را در آنها جست ، اما هنوز می‌توان گفت که سپهری ، زبان و سبک خاص خود را نیافته است . او هنوز هم در حال تجربه کردن زبانی دیگر ، بیانی دیگر در قلمرو بینش شاعرانه است . هنوز آن یکپارچگی و وحدت ذهنی ، و حتی وحدت عینی هم ، در این آثار ، به طور کامل ، به چشم نمی‌آید . اما مروری بر این دفتر نشانگر این حقیقت است که سپهری هنوز هم ، بیشتر ، کلمات مجرد و ترکیبات انتزاعی را به معنایی فضای شعر خود می‌خواند و هنوز دست در کار ساختن آثاری است که بر آنها ، ذهنیتی سخت ، پیچیده و مبهم سایه انداخته است . مصراعهای قطعات این کتاب ، از ترکیب جملات کوتاه ، جمله‌های خطابی فشرده و خطابیهای کوتاه تر ، شکل گرفته و بیشتر این مصراعها ، از به هم پیوستن و تلفیق چندین ترکیب مجرد ساخته شده است که دارای ریتمی تند هستند :

- در پهنهی ...

- وهم . این سو ، آن سو ، جویای گلی

- جویای گلی ، آری ، بی ساقه گلی در پهنه

خواب ، نوشابه آن ...

- اندوه . اندوه نگاه . بیداری چشم ، بی برگی

دست

— نی . سبدي می کن ، سفری در باغ

— باز آمده ام بسیار ، وره آوردم . تیناب تهی ...

(روانه - ص ۲۱۶)

فضای درونی ، و اندیشه در قطعات این کتاب حاوی پیامی و یا اندیشه‌ی تازه نیست . باز هم همان تلاش و تکاپوست . حاصل نگرشی در خود ، در اشیاء ، در بدویت و ذات موجودات و گذشته جهان و لحظه‌های رویش حیات و گاهگاه ، تفکری دربارهٔ هستی و خدا . و هنوز هم فاقد آن جوهر سیال شعری است . در حقیقت بازی شاعرانه‌ای با کلمات ، اما در جامهٔ ساده‌ترین و بی لطف‌ترین کلمات و ترکیبات .

اما نمی‌توان منکر چهرهٔ مشخص و تازه‌ای شد که در این قطعه‌ها ، در کار شاعر ، رخ می‌نماید و این چهرهٔ تازه ، در حقیقت ، وجود نوعی ریتم ، نوعی موسیقی است که به موسیقی عروضی نزدیک و گاه ، با آن یکی می‌شود و به ویژه لطف این قطعات در آنست که گاه ، در یک قطعه ، چندین نوع ریتم ، چند وزن کوتاه و اکثر ضربی ، با هم می‌آمیزد . آنجا نیلوفرهاست ، به بهشت ، به خدا درهاست . اینجا ایوان ، خاموشی هوس ، پرواز روان ، در باغ زمان تنها نشدیم ، ای سنگ و نگاه ، ای وهم و درخت ، آیا نشدیم ؟

(چند - ص ۲۲۲)

قطعات این دفتر ، علاوه بر آنکه اشارتی دارند به تأثیر پذیری شاعر ، از ادبیات ژاپنی - هایکوها از دیدگاه فرم - ، در ضمن ، نشانگر این حقیقت هستند که سپهری ، با نحوهٔ تفکر شاعران آن آفاق ، به زندگی و مظاهر آن می‌نگرد

و دریافت‌های او ، زیر تأثیر کیفیت بینش آنان است .
پژواکی : رویایی پرزد رفت ، شلپویی : رازی بود ،
— در زد ، رفت

اندیشه : گاهی بود ، در آخور ما کردند . تنهایی :
آب‌خور ما کردند
این آب‌روان ، ما ساده تریم . این سایه ، افتاده‌تریم
نه تو می‌بایی ، و نه من ، دیده‌ی تر بگشا . مرگ
آمد ، در بگشا .

(پاراه - ص ۳۳۴)

در پایان ، انسان ، فردی جستجوگر را می‌بیند که اگر چه از شور و شوق مولوی ، در او نشانه‌هایی می‌توان یافت ، اما آنچه بیشتر ما را به سوی حیرت و گاه نیشخند می‌برد ، " کوری مصلحتی " است که شاعر به آن دچار شده است و همین جا ، یاد آور شوم که از میان شاعران گذشته مولوی ، با آن شیفتگی و شور و جنون ، و ریتم خاص کلامی ، بیشترین تأثیر را در سپهری گذاشته است و اوج این تأثیر پذیری را در قطعه " تا " می‌توان دید :

بالارو ، بالارو ، بند نکه ، بشکن ، و هم سیه بشکن
آمده ام ، آمده ام ، بوی دگر می شنوم ، باد دگر می گذرد
روی سرم بید دگر ، خورشید دگر

— شهر تونی ، شهر تونی

می شنوی زنگ زمان ، قطره چکید ، از بی تو ، سایه دوید
شهر تو ، در کوی فزاتر ، دره دیگرها
— آمده ام ، آمده ام ، می لفزد صخره سخت ،
می شنوم آواز درخت ...

(تا - ص ۲۴۸)

و سرانجام ، در صفحات آخر این دفتر ، می‌بینیم

که سپهری اندک اندک به راه افتاده ، و اگر چه هنوز ، ترجیح می دهد چشم خود را بر غم انسان ، و پلیدی های زمانه ، ولای لجنی که بر چهره انسانیت پاشیده شده ، ببندد ، اما زبان نرم و زیبای خود را یافته است .

تاریکی ، پیچک وار ، به چیرها پیچید ، به حناها ، افراها و هنوز ، ما در کشت ، در کف داس ما ماندیم ، تارشته ، شب از گرد چیرها و اشد ، فر داشت ، روز آمد و رفت

تاریکی ، پیچک وار ، گرد چیرها پیچید ، به حناها ، افراها و هنوز ، یک خوشه ، کشت ، در خور چیدن نه ، یاد رسیدن نه ...

(هنگامی - ص ۲۴۶)

و در پایان :

می رفتیم ، و درختان چه بلند ، و تماشا چه سیاه راهی بود از ما تا گل هیچ مرگی در دامنه ها ، ابری سر کوه ، مرغان لب زیست می خواندیم . بی تو دری بودم به برون ، و نگاهی به کران ،

- و صدایی به کویر .

بنشستیم ، تو چشمت پردور ، من دستم پرتنهایی ، و زمینها پر خواب خوابیدیم . می گویند . دستی در خوابی گل می چید . (تا گل هیچ - ص ۲۶۵)

دفتر دیگر سپهری ، که در بر گیرنده منظومه ای بلند است ، " صدای پای آب " نام دارد ، و اگر امروز ، شعر سپهری ، و نام او ، به عنوان شاعری پیشرو و موفق ، بر زبانها می رود ،

از برکت وجود همین منظومه ، و اشعاری دیگر ، درسبک و سیاق همین شعر است . صدای پای آب ، در حقیقت هم حدیث نفس شاعر است و هم " تز " او ، و نیز با این شعر ، سپهری ، طرحی از اندیشه ، نحوه تفکر و دریافت خود را از هستی ، انسان ، جهان ، مسائل متافیزیکی ، راز آفرینش و سرانجام " حقیقت " مورد نظر خود ، به دست می دهد . عبدالعلی دست غیب درباره صدای پای آب می نویسد : (۴)

" ... صدای پای آب ، از نظر موضوع ، دنباله " آوار آفتاب " است . سراینده ، مهمترین مسئله را ، جستجوی حقیقت و رسیدی به مطلق بودن ، می داند . در این جا نیز ، به " همه خدایی " تمایل دارد و اشاره ها (از همین حکایت دارد) اگر چه مسلمان است " و قبله اش یک گل سرخ است " و " دشت سجاده او " و " با تیش پنجره ها وضو می گیرد " (زیرا) در آوار آفتاب هم وسعت نظر عرفانی خود را چنین بیان می دارد :

قرآن بالای سرم - بالشم من انجیل - بستر من تورات . زیر پوشم اوستا - می بینم خواب - بودایی در نیلوفر آب .

سپهری ، در صدای پای آب ، به روزهای آغازین هستی انسان گرایش نشان می دهد .

آن روزهای شاد که آب بی فلسفه می خورد و توت ، بی دانش می چید و باغ او ، آن طرف سابه - دانایی بود ... "

در صدای پای آب ، سپهری ، نخست طرحی از خود ، و اندیشه " زمین وطنی " و " همه جا خدایی " خود به دست می دهد و در حقیقت ، " بیوگرافی "

کوتاهی از حرفه، محیط کودکی، مذهب، و طرحی
از اسلاف خود، ترسیم می‌کند.
اهل کاشانم.

روزگارم بدنهیست.

تکه نانی دارم، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی
مادری دارم، بهتر از برگ درخت
دوستانی بهتر از آب روان
و خدایی که در این نزدیکی ست.
لای این شب بوها، پای آن کاج بلند
روی آگاهی آب، روی قانون گیاه.

من مسلمانم

قبله‌ام یک گل سرخ

جانم از چشمه، مهرم نور

دشت سجاده من

من وضو، با تپش پنجره‌ها می‌گیرم

در نماز جریان دارد ماه، جریان دارد طیف...

من نمازم را وقتی می‌خوانم

که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته سرو

من، نمازم را، پی "تکبیرة الاحرام" علف می‌خوانم

پی "قد قامت" موج

کعبه‌ام بر لب آب

کعبه‌ام زیر افاقی‌هاست

کعبه‌ام مثل نسیم، می‌رود باغ به باغ، می‌رود

شهر به شهر

"حجر الاسود" من، روشنی باغچه است...

اهل کاشانم.

پیشام نقاشی است

گاه گاهی قفسی می‌سازم با رنگ، می‌فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی ست

دل تنهایی تان، تازه شود...

اهل کاشانم

نسبم شاید برسد

به گیاهی درهند، به سفالینه‌ای از خاک "سیلک"

نسبم شاید، بهزنی فاحشه در شهر بخارا برسد...

و آنگاه، سپهری سفری دارد به روزهای

حیات. سفری در زمان، در یادها، در بدویت

انسان و اشیا. در روزهای بی خیالی، در بهشت

موعود، همان سرزمینی که "آدم" از آن رانده

شد. او، از یاد آوری آن روزگاران، که روزهای

بی گناهی، روزهای پاکی و معصومیت است، به

یاد سالهای کودکی خود می‌افتد.

میوه کال خدا را آن روز، می‌جویدم در خواب

آب، بی فلسفه می‌خوردم

توت، بی دانش می‌چیدم

تا آثاری، ترکی بر می‌داشت، دست فواره خواهش

می‌شد

گاه تنهایی، صورتش را به پس پنجره می‌چسبانید.

زندگی، چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک

درخت پرسار

زندگی در آنوقت، صفی از نور و عروسک بود

یک بغل آزادی بود

زندگی، در آن وقت، حوض موسیقی بود.

و آنگاه، کودک، اندک اندک، از کوچه‌های

معصومیت ، از خیابان های کودکی بیرون می آید .
به حیرت دچار می شود ، می خواهد در یابد ، تجربه
کند ، اوسرانجام به مهمانی دنیا می رود ، به سفری
در تجربه ها ، در شهرها ، در فلسفه ها ، در مذاهب ،
در سیاست ، در طبیعت ، در عرفان و دانش و ...
زن!

طفل پاورچین ، پاورچین ، دور شد کم کم از کوچه
سنجاقکها
بار خود را بستم ، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون
دلیم از غربت سنجاقک پر

من به مهمانی دنیا رفتم :

من به دشت اندوه

من به باغ عرفان

من به ایوان چراغانی دانش رفتم

رفتم از پله مذهب بالا

تا ته کوچه شک

تا شب خیس محبت رفتم ...

رفتم ، رفتم تا زن

تا چراغ لذت

تا سکوت خواهش

تا صدای پر تنهایی ...

او در این سفر ، همه چیز را می بیند ، تجربه
می کند ، و مانند کودکی کنجکاو ، به همه چیز ،
با شگفتی چشم می دوزد ، و در همین سفر است که
می توان از نحوه تفکر و بینش او اساسی را بی ریخت .
من الاغی دیدم ، پنجه را می فهمید
شاعری دیدم هنگام خطاب ، به گل سوسن می گفت :
" شما "

من کتابی دیدم ، واژه های همه از جنس بلور
کاغذی دیدم از جنس بهار
موزه های دیدم دور از سبزه
مسجدی دور از آب

سر بالین فقیهی نومید ، کوزه های دیدم لبریز سوال
قاطری دیدم ، بارش انشاء

اشتری دیدم بارش سبد خالی پند و امثال

عارفی دیدم بارش " تنناها یا هو "

و هم در این منظومه است که سپهری ، گوشه چشمی
به " زمانه " خود می اندازد :

من قطاری دیدم ، که سیاست می برد ، - وجه خالی
می رفت

و نیز :

پله هایی که به گلخانه شهوت می رفت

پله هایی که به سردابی الکل می رفت

پله هایی که به قانون فساد گل سرخ

شهر پیدا بود

رویش هندسی سیمان ، آهن ، سنگ

سقف بی کفتر صدها اتوبوس

گل فروشی ، گلپای را می کرد حراج ...

و سرانجام ، التفاتی هم به مردم ، مردمی که در
قرنی این چنین ، کوله باری سنگین را ، به دوشهای
ناتوان می کشند :

چرخ گاریچی در حسرت و اماندن اسب

اسب ، در حسرت خوابیدن گاریچی

مرد گاریچی ، در حسرت مرگ!

وجه حریف ، که لحظاتی از این دست ، آنقدر کوتاه
و زود گذرند که حتی می توان از آنها ، به راحتی

گذشت. سفر شاعر، دریادها و یادبودها، در تجربه‌ها، در مکانها، در مذاهب، در لحظه‌های زیبایی، در لحظه‌های عرفان، و در لحظه‌های زن، تا امروز ادامه می‌یابد، سپهری، در پایان این سفر، سرانجام، برداشت کلی خود را از حیات و مجموعه عوامل شکل دهنده آن، بیان می‌دارد و هم‌را به دنیای اندیشم‌وار خود می‌خواند و دنیای او؟ دعوت به سادگی، به بدویت، به گریز از چندگانگی و چندرنگی، به صمیمیت و یکی شدن با طبیعت، و غوطه خوردن در آواز حیات؛ زیبایی و لذت؛

من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن

من ندیدم بیدی، سایه‌اش را بفروشد به زمین

رایگان می‌بخشد، نارون شاخه خود را به کلاغ...

او، هنگام خطاب به گل، می‌گوید "شما" و در

دنیای او، پاسانها هم شاعرند؛

من نمی‌دانم

که چرامی‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر

زیباست

و چرا در قفس هیچکسی کرکس نیست

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد

چشمها را باید شست. جور دیگر باید دید.

اما چه‌گونه باید دید؟ آیا می‌توان با دستور العمل

آقای سپهری، با نسخه‌ای که واژه‌های آن فقط و فقط

خوشبینی است، آنهم خوشبینی کودکانه، زندگی

کنیم؟ سپهری می‌گوید:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است

که در افسون گل سرخ شناور باشیم

و در پایان می‌گوید:

کار ما شاید این است

که میان نیلوفر و قرن

پی‌آواز حقیقت بدویم.

اما آیا می‌توان در این "قرن شکلک چهر" که از

"مدار ماه بر گذشته ولی از قرار مهر بسی دور

است" (۵) و در هنگامه "بردن‌ها و بردن‌ها" و در گرماگرما

و در هنگامه "بردن‌ها و بردن‌ها" و در گرماگرما

شستشوی مغزها، فقط در افسون گل شناور شویم

و اگر هم باید به جستجوی حقیقت برویم، تنها

"میان گل نیلوفر و قرن" دنبال این کار

بدویم؟ آیا چنین رفتاری شایسته و بایسته؟

هنرمند متعهد امروز هست؟ زبان سپهری،

در صدای پای آب، زبانی نرم و ساده و زود هضم

است، خالی از تعقید و صمیمی. اما فرم کلام شاعر،

به ویژه به کار بردن بیش از اندازه اضافه‌های

استعاری، گاه سبب ملال می‌شود. و اوج این ملال را

در مصرعهایی حس می‌کنیم که در یک سطر،

کلمه‌ی حالت اضافه دارد، اما این حالت، بعد

از خواندن کلمه بعد، که از نظر وزن، ریتمی

جداگانه دارد، معلوم می‌شود مثل کلمه "صاف"

و "پاک" در این مصراعها:

و صدای صاف، باز و بسته شدن پنجره تنهایی

و صدای پاک، پوست انداختن مبهم عشق

و نیز در این مصرع، کلمه "صدای":

و صدای، کفش ایمان را در کوچه شوق

همچنان، گاه کلام آنچنان سست می‌شود که انسان

تصور می‌کند در حال خواندن یک قطعه طنز و مطایبه

است و این بیشتر به خاطر به کار گرفتن کلماتی

است که در اینجا ، ظرفیت خاص خود را ندارند ،
واز دور فریاد می زنند " ما راه احبار در این مصرع
نشانده اند "
جنگ " نازی " ها با ساقه ناز .
و . حمله لشکر پروانه به برنامه " دفع آفات "
و . حمله واژه به " فک " شاعر
و . قتل یک " جفجغه " روی تشک بعد از ظهر
قتل مهتاب به فرمان " نئون "
قتل یک بید به دست " دولت "
ستی این ابیات به خصوص با مواجعه با سطور درخشانی
چون :

جنگ یک روزنه با خواهش نور

جنگ تنهایی با یک آواز

جنگ پیشانی با سردی مهر

فتح یک کوچه بدست دو سلام

فتح یک عید به دست دو عروسک ، یک توپ

بیشتر نمایان می شود .

نیز ، گاه ، اگر چه کم ، ولی به هر حال ، لغز تنهای
وزنی رخ می نماید که باید آنرا با " کشش " ها و یا
" تند خواندن " های بی جا ، اصلاح کرد ، مانند :

اهل کاشانم

نسبم شاید برسد

به گیاهی درهند

که در سطر دوم ، یا باید کلمه " نسبم " را خواند
و مکت کرد و آنگاه بغیه را خواند و یا از نظر وزن ،
کمی اختلال به وجود می آید . چرا که آن هماهنگی
که در دو سطر ماقبل و ما بعد آن هست ، در این

سطر ، وجود ندارد .

دقت دیگر ، که باز هم ، منظومه بلند دیگری
را در بر می گیرد ، " مسافر " نام دارد . شاعر ،
در این شعر ، بار دیگر به سفری دست می زند که
اگر چه ، آشنا می نماید ، اما ، در لحظه های از
این سفر ، باز هم ، سفری در زمان ، سفری در
یادگارهای تاریخی ، سفری در اسطوره های مذهبی ،
و مکتبی بر مذهب و فلسفه ها ، و سر انجام سفری
به درون ، شکل می پذیرد . منظومه ، با طرحی
از غروب ، و یک ضیافت کوچک ، آغاز می شود
و مسافری که از اتوبوس پیاده می شود و به ضیافت
می رود . مسافری در شهری غریب ، و ملالی در
جان ، آنگاه با گفتگویی که میان میزبان و مهمان
در می گیرد ، شعر به جلو برده می شود . سخن
از تنهایی است ، تنهایی انسان ، به طور مجرد ،
و آنگاه ، سفر ، با تاملی این چنین که " کجاست
سمت حیات " آغاز می گردد . سفری که آغاز آنرا
باید در هزارها سال پیش از این جست . و باز
شاعر را می بینیم که در جستجوی درک حیات و
راز هستی و آرامش به همه لحظه ها می آویزد . به
همه زیبایی ها ، مناظر ، مذهب و فلسفه ها جنگ
می زند . به شهرها می رود ، در زیر آسمان کتابها و
افسانه ها ، درنگ می کند ، تاریخ را مرور می کند ،
با سرداران همراه می شود و می کوشد نقیبه به
درون آنها بزند ، و آنگاه ، به سرزمین جادویی
هند می رسد ، و آرامش را در آنجا می یابد ، در
ساحل " جمنا " و در کنار " تاج محل " . و به راز
تغزل دست می یابد ، به زن می رسد ، و بعد آن
به فاصله می اندیشد . و باز سفر را ادامه می دهد

تا سرانجام به مرگ برسد .

زبان شاعر ، در این منظومه ، همان زبان صدای پای آب است - البته اگر از تفاوت وزن دو منظومه بگذریم - و در هر دو ، شاعر ، جستجوگری است که به سفر دست می‌زند و اگر چه در صدای پای آب ، به راز زندگی می‌رسد ، در اینجا ، می‌خواهد مرگ را هم تجربه کند . آنچه تفاوت این دو منظومه را باعث می‌آید ، نوع نگرش شاعر است . در صدای پای آب ، شاعر ، انسان خوشبینی است که به حیات ، زن ، دوست داشتن ، و لذت بردن از هر چیز عشق می‌ورزد ، ولی در این منظومه ، خواننده ، با شاعری بدبین روبروست که در همه چیز نشانه‌های زوال را می‌بیند ، و خود ، سرانجام ، به جستجوی مرگ ، یعنی " هیچ " ، یعنی بیهودگی می‌رود .

و سرانجام ، به " حجم سبز " می‌رسیم . کتابی که هم شهرتی در خور برای شاعرش کسب کرد و هم ، سپهری را به عنوان یک چهره^۴ مشخص و ممتاز ، بر کرسی شاعران بنام امروز ، نشاند . حجم سبز ، در برگزیده^۵ ۲۵ قطعه شعر است که طی سالیان ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۶ سروده شده‌اند . دستغیب ، درباره^۶ این مجموعه ، در همان مقاله ، می‌نویسد : " حجم سبز " بدون شک چشم انداز تازه‌ای است در شعر امروز فارسی . و اسمعیل نوری علا^۷ ، درباره^۸ این مجموعه ، در کتاب " صور و اسباب شعر امروز " می‌نویسد :

" سپهری ، در حجم سبز قلمرو تازه ، برای تفکرو بیان است ، در فرهنگ ، عرفان ، و مذهب شرقی و خواسته است تا به نظام کامل فکری خاصی

دست یابد که در آن ، - در هر سطحی که هست - همه سئوالها و مسائل ، قابل طرح و پاسخگویی باشد . " (۶)

و بعد از انتشار این کتاب ، یکی دیگر از منتقدین ، نوشت :

" سپهری به مرز جدیدی از صمیمیت شاعرانه دست یافته است . . . " و " در فضای این روحانیت صمیمی ، کتاب قطور نیمکره^۹ ظلمانی ما ، به دقت بسته شده ، در گنجهای متروک گذاشته شده و در گنجه قفل گردیده است . کلید این گنجه^{۱۰} ظلمت را ، سپهری ، دور سر خود چرخانده و تا آن جا که نیرویش به او اجازه می‌داده است ، آنرا به دور - دست‌ترین نقطه^{۱۱} این آب و خاک پرتاب کرده است . . . "

سپهری ، در حجم سبز ، زبان خود را ، پس از تجربه‌های دراز ، در طول سالیان ، و پس از مدتی از این شاخه به آن شاخه پریدن ، سرانجام یافته است . زبان سپهری ، بسیار ساده ، بی پیرایه ، و صمیمی است . او می‌کوشد به کمک تصاویر ، تصاویر گویا ، و با یاری گرفتن از اوزانی که به راحتی در ذهن می‌نشیند ، آنچه را که دریافته ، و آنچه را که کشف کرده ، بیان کند .

نوری علا^{۱۲} ، درباره^{۱۳} این زبان نوشته است . (۷) " زبان سپهری ، نرم و زنانه است . گویی زبان خشن دیگران چنانش به پس پسکی رفتن واداشته که اکنون دارد از آن سرپام فرو می‌افتد . حتی زبان گاه به شدت تو خالی و مضحک است . در این دوره - قسمت اول کتاب - پرداخت عادی و ملموس است . فضا یکنواخت و بی رنگ و اشیا^{۱۴}

آب ، آبی تر
من در ایوانم ، رعنا سر حوض

رخت می شوید رعنا
برگها می ریزد . . .

(ساده رنگ - ص ۳۴۲)

و یا :

با سبد رقتم به میدان ، صبحگاهی بود
میوه‌ها آواز می خواندند

در طبقه ، زندگی روی کمال پوستها ، خواب
سطوح جاودان می دید

اضطراب باغها ، در سایه هر میوه روشن بود . . .

(صدای دیدار - ص ۳۷۵)

در حجم سبز ، می توان ، با خواندن چند
قطعه ، تکیه گاه و پایگاه معنوی و اندیشه سپهری را
دریافت . او می کوشد تا از طریق جستجو ، در
اعماق وجود خود ، ولحظه های گریزان زیبایی ها ،
و نیز درنگ بر طبیعت ، خود را در قبال هستی و
آفرینش توجیه کند و پایگاهی معنوی بنا کند تا در
حصن حصین آن ، آن آرامش دور دست را در
خود احساس کند . و این مسئله را ، به ویژه در
تلاشی که شاعر برای راه بردن به " خانه دوست "
دارد ، می توان حس کرد .

خانه دوست کجاست ؟

در فلق بود که پرسید سوار

آسمان مکئی کرد

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت ،

- به تاریکی شنها بخشید

و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت :

طبیعت واقعی خود را همچنان حفظ می کنند. شاعر
به بطن اشیا ، رسوخ نمی کند ، تجربه عمیق و
ذهنی خاص را بر آنها سوار نمی نماید و روابط آنها
را با یکدیگر ، اساس بینش شاعرانه خویش قرار
نمی دهد. اشیا محدود دست چین شده و حرفها ،
تکراری و کسل کننده است . . . درد و غمی آزارش
نمی دهد ، و حتی باید به خودش تلقین کند تا
یادش نرود که تنهاست ، تا همیشه جدایی و فاصله
بگیرد و در حیات خانه شان به نظاره ماهی ها و
آب و سبزه سرگرم باشد و در آسمان روشن مهتابی
خدا را مشاهده کند . . . "

در قسمتی از اشعار حجم سبز به فضای
" سوررئال " بر می خوریم که اگر چه در حد خود ،
زیبا هستند ، اما " این فضای سوررئالیستی دارای
هیچگونه ارزش سمبولیک نیست و چیزی را جز وجود
یک روح کلی ، در اشیا و طبیعت و نیز ، سیلان
و گردش و تناسخی در آنها ، نشان نمی دهد .
از زبان او که بگذریم ، که از ابتدا تا آغاز ،
به سوی شفافیت بیشتر حرکت می کند ، به ویژگی
دیگری در کار سپهری می رسیم و آن ، احساس خاصی
است که خواننده ، بعد از خواندن هر قطعه در
خود دارد : نقاشی . سپهری که نقاش چیره دستی
هم هست ، در اشعارش ، آمیزه ای از شعر و نقاشی
را ، به عنوان یک قطعه شعر ، در برابر انسان
می گذارد . کلمات او ، مانند رنگها ، مناظری
دلنشین و بدیع تصویر می کنند . او با کلمات رنگین ،
تابلوهایی گویا رسم می کند که می توان در فضای
آنها ، نفس کشید و راه رفت .
آسمان ، آبی تر

"نرسیده به درخت

کوچه باغی است که از خواب خدا، سبزتر است..."
(نشانی - ص ۳۵۸)
سپهری، از اینکه کسی "آب را گل آلود کند"
اندوهگین می شود چرا که به زعم او، "شاید
درویشی نان خشکیده خود را در آب فرو برده"
و یا "چهره زن زیبا، در انعکاس آب، دو برابر
شده" است. او همچنین از اینکه "بیروانه ها در
آب می افتند" ناراحت می شود و به خود تلقین
می کند که "یادش باشد آنها را از آب در بیاورد"
و یا "پیش اسبان، گاوان، علف سبز نوازش
می ریزد" و "گلدانها را آب می دهد" و "سطل
شبنم را به مادیان تشنه می دهد". او حتی
می خواهد "به مار بگوید که غوک چه شکوهی
دارد". او مدام از تنهایی رنج می برد و می خواهد
"روی تنهایی خود نقشه مرغی را بکشد" و سرانجام
آنقدر حساس و زودرنج است که "اگر برگی را از
شاخه جدا کند، خواهد مرد"، اما هرگز به آنان
که آبهای زلال جهان را آلوده می کنند، کاری
ندارد، و به "کشتی شکستگان در بیم موج افتاده"
بی اعتناست و هرگز بر سر کودکانی که پدر
و مادر خود را، در رویارویی با چهره خشن
جنگ و فقر و بیداد از دست داده اند، دست
نوازشی نمی کشد و به گروهی که چهره انسان
و انسانیت را در زیر چکمه های خود، له کرده
می کنند، نمی گوید که این "گروه برگ چرکین تار
چرکین بود" هم، انسان هستند. به قول همان منتقد:
"در برج عاج تقدس و صفا، و بر روی این
جزیره متروک اشراق و استحاله، سپهری، همه

چیز را "خواب" می بیند... و در این جزیره
متروک، به جای آنکه سپهری مثل بعضی ها - مثلاً "
نصرت رحمانی - تبدیل به غول یک جسمی شده
باشد، وزندگی را "کثیف و سیاه" ببیند، بدل
به یک موجود غیرواقعی یک چشم دیگر، یک فرشته
یک چشم بی وزن، که از هوا، آسمان، و یا آب
سرزده است، می شود، بدل به چیزی که حداقل
بین مرد و زن، خدا و انسان، شاعر و مجنون و
شیئی و سایه شیئی است. بدل به چیزی که بر
حوادث زمینی بی اعتناست، از مزمز الهی می نوشد،
در کنار آنها به پهلوی می خوابد، دعوت ماهی ها
رامی شنود، سلامت یک سرورا می بیند و مثل بزی
از شاخه ای توت می خورد. و از آنجا که این فرشته،
اثیری یک چشم با تمامی بی وزنی محیط آسمانیش،
نقاش هم هست، در جزیره روشن و رویایی و
نورانی و ملایم خود، به دنبال جشن خطوط
می گردد و در این شکفتگی نوظهور اشیا و عاطفه ها،
و حتی بارور شدن نوعی خرد عارفانه، از تاریخ
خبری نیست، از خشونت اجتماعات چیزی به
چشم نمی خورد... چرا که در پشت شیشه های
نامرئی این برج بلند، بودای جوان، یا حتی
بودای کودکی نشسته است که از پای درخت روشن
خود، اشیا جهان را به حضور خود می طلبد و با
آنها معامله ای می کند که کودکان ساده، با
عروسکهایشان می کنند..."
و جالب است که سپهری، که گویا خود به
کمبودهای عاطفی، اندیشه و شعری خود، آگاهی
دارد، در مواجه شدن با چنین مسائلی، عذری
کودکانه می آورد:

من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه، صحبت کردم

حرفی از جنس زمان نشنیدم

هیچ چشمی - عاشقانه به زمین خیره نبود

کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد

هیچکس زاغهای را سر یک مزرعه جدی نگرفت

(ندای آغاز - ص ۳۹۰)

اما او چگونه از " بازترین پنجره " - یعنی

شعر؟ - با مردم این ناحیه صحبت کرده است ؟

می بینیم :

چرا مردم نمی دانند

که لادن اتفاقی نیست

نمی دانند در چشمان دم جنبا نکا امروز ، برق آبهای

شط دیروز است

(آفتابی - ص ۳۸۳)

و یا :

و به آنان گفتم :

هر که در حافظه، چوب ببیند باغی

صورتش در وزش بیشه، شور ابدی خواهد ماند

هر که با مرغ هوا دوست شود

خوابش، آرام ترین خواب جهان خواهد شد . . .

(سوره تماشا - ص ۳۷۵)

و سخنانی دیگر از این دست . اما آیا این " حرفی

از جنس زمان " است تا در پاسخ حرفی از این دست

بشنود ؟

عناصر متشکله اشعار سپهری را ، در مجموع ،

جستجویی در خود ، سرزدن به زوایای گمشده و

پنهانی هستی ، به منظور مکاشفه و اشراق ، شکل

می دهد . او با هر کلمه ، و با هر تصویر به " ماورا -

الطبیعه " نزدیکتر و از انسان خاکی و خاک دورتر

می شود . و سرانجام از جامعه جدایی می گیرد ،

و در برج عاج تقدس و برج و باروی خیال ، در

جذبه " عرفان و شور مکاشفه ، غرق می شود .

با آنکه سپهری ، به وزن احاطه دارد ، اما

کهاگه ، " برش " و " نحوه پایان بندی مصراعها "

در شعر او ، در اختلال وزن سهمی دارند :

حرف بزن ای زن شبانه موعود

زیر همین شاخه های عاطفی باد

کودکی ام را به دست من بسپار . . .

(همیشه - ص ۴۰۳)

که در مصرع سوم ، هر چند روال وزن از دست

نهاده نشده ، اما پایان بندی آن ، از ریتم ، یک

سیلاب کم دارد .

و یا :

" ونیز " یادت هست ؟

در آن مجادله زنگدار آب و زمین

که وقت از پس منشور دیده می شد

که در مصرع سوم ، باز هم حالت قبلی به چشم

می آید .

و با در شعر " روشنی ، من ، گل ، آب " آغاز شعر

با روال کلی آن هماهنگی ندارد . نیز ، گاه ،

ترکیباتی به کار گرفته شده که فاقد زیبایی است و

بیشتر به آثار آنکسان می ماند که برای دست

انداختن ، ترکیبی بافته اند :

من در این تاریکی

فکر یک بره روشن هستم

که بیاید علف خستگی ام را بچرد

(از سبز به سبز - ص ۳۸۸)

و یا :

به درک راه نبردیم به اکسیژن آب

(ص - ۳۵۶)

و نیز ترکیباتی از نوع " نور درشت " و " پسر روشن آب " و " اجناس معصوم " که فاقد زیبایی و لطف هستند. آخرین مجموعه " سپهری ، " ماهیج ، مانگه " نام دارد که در حقیقت تازه ترین دفتر آثار شاعر است. می شد این دفتر را در ادامه " حجم سبز " به چاپ رساند ، چرا که هم از نظر محتوی ، و هم فرم ، و هم زبان ، کاملاً " با اشعار حجم سبز ، هماهنگی نشان می دهند . تنها تفاوتی که می توان در این آثار سراغ کرد ، این است که سپهری ، هم به " درون بردازی " بیشتر توجه کرده و هم ، حالت انتزاعی ترکیبات شعرش بیشتر شده است ، و اگر قبلاً ، " فی المثل ، " دب اکبر را به گردن دخترکی بی پای می افکند " و " هر چه دشنام از لبها بر می چید " و به " راه زنان می گفت که کاروانی از لبخند در راهست " ، در این دفتر ، این نور کم فروغ هم خاموشی گرفته است . و زبان ، همان زبان است . تلفیق اسمهای معنی ، با اسمهای ذات ، به کارگرفتن بیش از اندازه " اضافه های استعاری ، و باز هم آموزش اسمهای معنی با یکدیگر به منظور خلق ترکیبات انتزاعی ، و فضای کلی اشعار ، ادامه همان فضاهای قبلی : تصویر انسان در متن زمان ، اما انسانی ابتر ، انسانی ایستا ، بی اعتنا و بریده از زمین وزمینی . جوپای رمزوراز هستی ، تصویر گر لحظه های گذران اشراقی ، و نشان دهنده " حیرت خود در برابر ذات اشیا " و زیبایی آنها . و سپهری به همان جاکه نمی باید ، رسیده است . در بی زمانی مطلق ،

در تنهایی مطلق و در بیخودی مطلق .

او هنوز در مدینه " فاضله ای که خود طراح ، سازنده ، و ساکن همیشگی و تنهای آنست ، اطراق کرده و به انسان و انسانیت پشت نموده و گوشهای خود را از سرب ، پر کرده است و اینها ، حاصل این حقیقت بزرگ است که سپهری فاقد آن آگاهی درخشان اجتماعی است که باید . و اگر شعرش ، روز به روز از فضای سمبولیک ، سرشارتر می شود ، این سمبولها ، هرگز ارزش اجتماعی ندارند ، و همین است که شعر او را بدل به " حجمی پوک " کرده است . اسمعیل نوری علاء " درباره " سپهری ، عقیده دارد : " سپهری ، راهی می رود که فروغ فرخزاد در اواخر عمر کوتاه خود پیش گرفته بود ، با این تفاوت که عنصر حیاتی - اجتماعی تفکر فروغ فرخزاد به شعرا و استحکامی دلنشین می داد ، حال آنکه سپهری با عدم عنایت به این عنصر ضروری ، شعر خویش را از حیات روزانه خالی می کند ، با این خیال عبث ، که جاودانه شود (۸) . " و جالب است که حتی نادرنادر پور ، که کمتر عنایتی به این قلمرو از اندیشه و طرز تلقی دارد ، درباره " سپهری می گوید : " من هر بار که یکی از اشعار سپهری را می خوانم ، از خودم می پرسم : چگونه در این زمانه ، می توان اینقدر آرام و خرسند و خوشبین بود ؟ (۹) "

و سرانجام به دو سؤال می رسیم : نخست به قولی : " آیا تمام صداهای ویران کننده " زندگی امروز ، سکوت عارفانه " سپهری را به هم نمی زنند ؟ و آیا از عایق دیوارهای مستحکم برج تقدس ، تیرگی عصر ما نمی تواند به درون تراوش کند ؟ ... "

و سؤال آخر اینکه: آیا برای سپهری، هیچ امید رهایی وجود دارد؟ من فکر نمی‌کنم!

۲

لولوی شیشه‌ها

در این اتاق تهی پیکر

— انسان مه‌آلود!

نگاهت به حلقه‌کدام در آویخته؟

درها بسته

و کلید شان در تاریکی دور شد

نسیم از دیوارها می‌تراود:

گلپای قالی می‌لرزد

ایرها، در افق رنگارنگ پرده پر می‌زنند

باران ستاره‌اتاق را پر کرد

و تو در تاریکی گمشده‌ای

— انسان مه‌آلود!

پاهای صندلی کهنه‌ات در پاشویه فرو رفته

درخت‌بید از خاک بسترت روییده

و خود را در حوض کاشی می‌جوید

تصویری به شاخه‌بید آویخته

کودکی، که چشمانش خاموشی ترا دارد

گویی ترا می‌نگرد

و تو از میان هزاران نقش تهی

گویی مرا می‌نگری

— انسان مه‌آلود!

ترا در همه شبهای تنهایی

توی همه شیشه‌ها دیده‌ام

مادر مرا می‌ترساند:

۱

سپیده

در دور دست

قویی پریده بی‌گاه از خواب

شوید غبار نیل زبال و پر سپید

لبهای جویبار

لبریز موج زمزمه، در بستر سپید

در هم دویده سایه روشن

لغزان میان خرمن دوده

شبتاب می‌فروزد در آذر سپید

همپای رقص نازک نی زار

مرداب می‌گشاید، چشم تر سپید

خطی ز نور، روی سیاهی است

گویی بر آبنوس درخشد زر سپید

دیوار سایه‌ها شده ویران

دست نگاه در افق دور

کاخ‌ی بلند ساخته از مرمرسپید

"از کتاب مرگ رنگها"

گراز

باز آمدم از چشمه خواب، کوزه تر در دستم
 مرغانی می خواندند، نیلوفر وامی شد، کوزه تریشکستم
 در بستم
 و در ایوان تماشای تو بنشستم .
 " از کتاب شرق اندوه "

ورق روشن وقت

از هجوم روشنایی، شیشه های در تکان می خورد
 صبح شد، آفتاب آمد .
 جای را خوردیم روی سبزه زار میز

ساعت نه ابر آمد، نرده ها تر شد
 لحظه های کوچک من زیر لادن ها نهان بودند
 یک عروسک پشت باران بود
 ابرها رفتند،

یک هوای صاف، یک گنجشک، یک پرواز
 دشمنان من کجا هستند
 فکر می کردم

در حضور شمعدانی ها شقاوت آب خواهد شد

در گشودم، قسمتی از آسمان افتاد در لیوان آب من
 آب را با آسمان خوردم
 لحظه های کوچک من خوابهای نقره می دیدند
 من کتابم را گشودم زیر سقف ناپدید وقت

نیمروز آمد

بوی نان از آفتاب سفره تا ادراک جسم گل سفر می کرد

لولو پشت شیشه هاست

و من سایه ترا می دیدم

لولوی سرگردان شیشه ها

اکنون که همه، ترسان از تو گریزانند

پیش آ،

بیا در سایه ها مان بخزیم

درها بسته

و کلیدشان در تاریکی دور شد

بگذار پنجره را به رویت بگشایم

انسان مه آلود از روی حوض کاشی گذشت

گریان، سویم پرید

شیشه پنجره، شکست و فرو ریخت

لولوی شیشه ها،

شیشه عمرش شکسته بود . . .

" از کتاب زندگی خوابها "

در سفر آن سوها

ایوان تهی است و باغ از باد مسافر سرشار

در دره آفتاب، سر بر گرفته ای

کنار بالش تو، بید سایه فکن از پا در آمده است

دوری، تو از آن سوی شقایق دوری .

در خیرگی بوته ها، کو سایه لبخندی که گذر کند؟

از شکاف اندیشه، کو نسیمی که درون آید؟

سنگریزه رود، بر گونه تو میلغزد .

شبم جنگل دور، سیمای ترا می رباید

ترا از تو ربوده اند، و این تنهایی ژرف است

می گویی، و در بیراهه زمزمه ای سرگردان می شوی

" از کتاب آوار آفتاب "

مرتع ادراک خرم بود

دست من در رنگهای قطری بودن شناور بود

پرتغالی پوست می‌کندم

شهر در آیینه پیدا بود

دوستان من کجا هستند

روزهاشان پرتغالی بادا

پشت شیشه تا بخواهی شب

در اتاق من طنینی بود از برخورد انگستان من با اوج

در اتاق من صدای کاهش مقیاس می‌آید

لحظه‌های کوچک من تا ستاره فکر می‌کردند

خواب روی چشمهایم چیزی‌هایی را بنا می‌کرد

یک فضای باز ، شنهای ترنم ، جای پای دوست ...

" از کتاب حجم سبز "

۶

پاره‌هایی از صدای پای آب

اهل کاشانم ، اما

شهر من کاشان نیست

شهر من گم شده است

من با تاب ، من با تب

خانه‌ای در طرف دیگر شب ساختم

من در این خانه به گمنامی نمناک علف نزدیک

من صدای نفس باغچه را می‌شنوم

و صدای ظلمت را ، وقتی از برگی می‌ریزد

و صدای سرفه‌ی روشنی از پشت درخت

عطسه‌ی آب از هر رخنه‌ی سنگ

چکچک چلچله از سقف بیمار

و صدای صاف باز و بسته شدن پنجره تنهایی

و صدای پاک پوست انداختن مبهم عشق

مترکم شدن ذوق پریدن در بال

و ترک خوردن خود داری روح

من صدای قدم خواهش را می‌شنوم

و صدای پای قانونی خون را در رگ

ضربان سحر چاه کبوترها

تپش قلب شب آدینه

جریان گل میخک در فکر

شبهه‌ی پاک حقیقت از دور

من صدای وزش ماده را می‌شنوم

و صدای کفش ایمان را در کوچه‌ی شوق

و صدای باران را ، روی پلک تر عشق ...

من به آغاز زمین نزدیکم

نیض گلها را می‌گیرم

آشنا هستم با ، سرنوشت تر آب ، عادت سبز درخت

روح من در جهت تازه‌اشیا جاری است

روح من گاهی از شوق ، سرفه‌اش می‌گیرد

روح من بیکار است

قطره‌های باران را ، درز آجرها را ، می‌شمارد

روح من گاهی ، مثل یک سنگ سر راه حقیقت دارد .

من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن

من ندیدم بیدی ، سایه‌اش را بفروشد به زمین

رایگان می‌بخشد ، نارون سایه‌ی خود را به کلاغ

هر کجا برگی هست ، شور من می‌شکند

بوته‌ی خشخاشی ، شست و شو داده مرا در سیلان بودن ...

من به سببی خوشنودم

و به بوییدن یک بوته‌با بوته

من به یک آینه ، یک بستگی پاک قناعت دارم
من نمی خندم اگر بادکنک می ترکد
و نمی خندم اگر فلسفه‌ای ، ماه را نصف کند
من صدای پر بلدرجین را ، می شناسم ،
رنگهای شکم هوبره را ، اثر پای بز کوهی را
خوب می دانم ریواس کجا می روید
سارگی می آید ، کبککی می خواند ، بازگی می میرد
ماه در خواب بیابان چیست
مرگ در ساقه خواهش
و تمسک لذت ، زیر دندان‌ها غوشی ...

زندگی رسم خوشایندی است
زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ
پرشی دارد اندازه عشق

زندگی چیزی نیست ، که لب طاقچه عادت

— از یاد من و تو برود

زندگی جذبه دست‌های است که می چیند

۷

سمت خیال دوست

ماه ،

رنگ تفسیر من بود

مثل اندوه تفهیم بالا می آید

سرو ،

شبهه بارز خاک بود

کاج نزدیک ،

مثل انبوه فهم

صفحه ساده فصل را سایه می زد

کوفی خشک تیغ‌ها خوانده می شد

از زمین‌های تاریک
بوی تشکیل ادراک می آمد
دوست ،

توری هوش را روی اشیا

لمس می کرد

حمله جاری جوی را می شنید

با خود انگار می گفت :

هیچ حرفی به این روشنی نیست

من کنار زهاب ،

فکر می کردم :

امشب ،

راه معراج اشیا چه صاف است

(از دفتر ما هیچ ، ما نگاه)

۱ - شریه هنری ازنگ جمعه شماره ۷۰

مقاله‌ی ارشهراب سپهری

۲ - مصاحبه نادر نادریور - مجله فردوسی -

شماره ۸۲۰ - تیرماه ۱۳۴۶ - ص ۷

۳ - عبدالعلی دست غیب - مجله فردوسی -

شماره ۸۵۵ - فروردین ۱۳۴۷ صفحه (۳۱-۳۵)

۴ - درباره شعر شهراب سپهری - مجله فردوسی -

شماره ۸۵۵ - ۲۰ فروردین ۱۳۴۷ - ص ۲۳

۵ - تعبیری از شعر م . امید

۶ - صورت و اسباب شعر امروز - اسمعیل نوری علاء - ص ۲۸۶

۷ - صورت و اسباب شعر امروز - اسمعیل نوری علاء - ص ۲۸۹

۸ - صورت و اسباب شعر امروز ایران - اسمعیل

نوری علاء - ص ۲۹۶

۹ - مجله فردوسی - مصاحبه با نادرپور - شماره

۸۲۰ - ص ۸